

خندهزار

صدای مشاور

علی زراندوز

مشاور جان دستم به دامن! من از دست این رمانتیک‌بازی‌های خواهرم خسته شده‌ام ... همه‌اش در حال آه و ناله، و گریه و زاری برای موجودات تحت ستم عالم است. از ترس خواهرم، ما جرئت نداریم سوسک‌ها، مگس‌ها و پشه‌های خانه را بکشیم ... چون اگر کسی یکی از آن‌ها را با مگس کش از بین ببرد، در خانه ما تا چهلیم آن مرحوم مراسم گریه و زاری خواهر رمانتیکم برقرار است؛ آن هم با وسیله ایاب و ذهاب! الان هم مدتی است گیر داده به سس‌های گوجه‌فرنگی و می‌گوید این ظلم است که ما انسان‌ها عصاره بدن گوجه‌های فرنگی را در شیشه و قوطی می‌کنیم و با ساندویچ، پیترز و سیب‌زمینی سرخ کرده می‌خوریم. امروز هم آدمم خانه و دیدم دارد محتویات یک سس گوجه‌فرنگی را به بدن گوجه بر می‌گرداند! آن هم این طوری که در تصویر مشاهده می‌کنید. من از دست این خواهر رمانتیک کجا فرار کنم؟ امضا - برادر خسته یک خواهر به شدت رمانتیک!

مشاور

نیازی به فرار نیست ... شما باید از همین امروز یاد بگیرید که با مشکلاتتان چهره‌به‌چهره روبه‌رو شوید و زل بزنید توی چشمان مشکل. برای حل این مشکل هم پیشنهاد می‌کنم کم‌کم خواهرتان را به بازی‌های رایانه‌ای ساده، مثل «نقطه‌خور» و «مین‌روب» آشنا کنید. بعد کم‌کم او را تشویق کنید به بازی‌های جنگی روی بیاورد ... به مرور زمان مشاهده می‌کنید احساسات رمانتیک در ایشان کمرنگ می‌شود تا روزی که خودش پیشنهاد برگزاری مراسم رب‌گیری از گوجه‌فرنگی‌ها را به مادرتان می‌دهد!



کوتاه نوشت

هیچ وقت فکر نمی‌کردم من سر به هوا و بلندپرواز که عاشق خلبانی بودم، چاه‌کن بشوم و هر روز از عمق زمین برای هواپیماهایی که در آسمان پرواز می‌کنند، با لبخندی تلخ دست تکان بدهم.

مشاور عزیز، سلام. راستش من مدتی قبل داستانی شنیدم که آن را به بچگی‌های ابوعلی سینا نسبت می‌دهند و در آن، این دانشمند بزرگ توانسته بود، قرار گرفتن حتی یک برگ کاغذ را در زیر پوستینی که در مکتبخانه روی آن می‌نشست تشخیص دهد. در صورتی که یکی دیگر از هم‌شاگردی‌هایش نتوانسته بود بفهمد معلم زیر پوستینش، یک پاره‌آجر گذاشته بود! از آن روز به بعد من خیلی سعی کردم حواسم را جمع کنم تا بتوانم مثل ابوعلی سینا بلافاصله متوجه تغییرات محیط اطرافم شوم، اما متأسفانه نمی‌دانم چرا یک جای کار می‌لنگد.

مثلاً من با ذکاوت ذاتی‌ام متوجه شدم، سرسره‌ای که مدتی است با آن بازی می‌کنم، یک مشکلی دارد، ولی هرچه دقت می‌کنم، نمی‌فهمم ایرادش کجاست. راستی من از وقتی با این سرسره بازی می‌کنم، از چند جا دچار ترک استخوان و دررفتگی شده‌ام، ولی هنوز نمی‌دانم چرا! عکسی از این سرسره برایتان می‌فرستم تا شما ببینید متوجه ایراد آن می‌شوید؟

امضا - شاگرد آخر ولی بادقت کلاس!



مشاور

دانش آموز عزیز ... مشخص است که شما از نسل همان هم‌شاگردی ابوعلی سینا هستید که زیر پوستینش پاره‌آجر گذاشتند و باز هم روی پوستین راحت بود و هیچ تغییری حس نمی‌کرد! به هر حال این روزها قدرت ژنتیک اثبات شده است و شما نباید زیاد خودت را سرزنش کنی. در مورد این سرسره هم زیاد به مغزت فشار نیاور؛ برو تاب‌بازی کن! فقط قبل از سوار شدن به تاب، عکس آن را برای ما بفرست، چون هرچه باشد علاج واقعه قبل از وقوع آسان‌تر است!

صابر قدیمی

کار یک‌کلماتور

با اینکه اتاق ناظم ما خیلی منظم بود، همه دانش‌آموزان تا وارد می‌شدند، دست‌وپایشان را گم می‌کردند.





آقای مشاور، من به عنوان یک پلیکان علاقه مند به علم و دانش، پس از یک عمر ماهی گیری و ماهی خواری، موفق شدم یک گونه جدید ماهی کشف کنم که تا حالا نظیرش مشاهده نشده. از ویژگی های این ماهی تازه کشف شده توسط این بنده حقیر سراپا تقصیر این است که: دهانش یک در پیچی خیلی جالب دارد. بدنش کاملا شفاف و بی رنگ است، البته به جز قسمت میانی بدنش که گویا همه اعضای داخلی اش را در همان قسمت جمع کرده است. چون همان طور که عرض شد، بقیه بدنش شفاف و تو خالی است. پوست بدنش حالت تلق - تولوقی عجیبی دارد؛ به طوری که وقتی بخشی از پوستش مچاله می شود، با اندکی فشار و آزاد شدن مقادیری صدای تلق - تولوق، دوباره پوستش صاف می شود. در ضمن این ماهی یک ماهی استاندارد است و علاوه بر مهر استاندارد، شماره بهره برداری از وزارت بهداشت هم دارد. روی بخش میانی بدنش هم توصیه شده به صورت خنک میل شود! من برای ثبت این کشف تازه ام که تصویری از آن را برایتان می فرستم، باید چی کار کنم؟ امضا - پلیکان متفکر



تحصیلات عالی، مغز خالی! روح الله احمدی

هم کلاسیت درس خواند فقط
علم را توی سر چپاند فقط
روز و شب درس خواند و فول نشد
این همه زور زد قبول نشد!
پس تو هم غیر طنز رشد جوان!
بیخودی این همه کتاب نخوان
از کلاست بیچ، راحت باش
خسته ای، فکر استراحت باش
برو دنبال عشق و حال، نیا
ول کن اصلا برو شمال، نیا

مشاور
پلیکان عزیز ... متأسفانه چیزی که شما کشف کرده اید، یک گونه جدید ماهی نیست، بلکه یک بطری پلاستیکی نوشابه است که ما آدمها پس از خوردن محتویات داخلش، آن را در طبیعت رها کرده ایم... من از این بابت از شما و همه جانوران دیگر عذرخواهی می کنم! فقط مواظب کشف تازه تان باشید، چون اگر آن را میل کنید تا ۱۰۰ سال دیگر داخل معده تان می ماند و برای یک عمر، ترش می کنید!

منتها وقت امتحان برگرد
هر کجا رفته ای، نمان، برگرد
تا شود کارنامه ات پر بیست
هیچ راهی به جز تقلب نیست
تا که از درس ها رها بشوی
جزو تحصیل کرده ها بشوی
هی تقلب نوشته و بگذار
توی جوراب و لوله خودکار
روی دیوار و میز، یا کف دست
هر کجایی که یک کمی جا هست
نمره ات می شود درست و تمیز
می شوی پیش خانواده عزیز
در تقلب اگر چه استادم
پیش تو بنده درس پس دادم!
اگر این گونه باسواد شوی
بی سوادی که بهتر است اخوی!





لطفه‌های امروزی

گرچه دستش به گوشت نمی‌رسید
می‌گفت: «مگه دستم بهت نرسه!»



نبش قبل

بنز سوار!

یک نفر توی کوچه ما بود
که تمیز و عزیز و زیبا بود
به زمین و زمان ارادت داشت
منتها یک کمی حسادت داشت
که چرا این یکی رئیس شده
یا چرا آن یکی پلیس شده
یا فلانی چرا اتار خرید
رفت بازار زهرمار خرید!
یا چرا درس‌هاش پاس شده
هر که با بنده هم‌کلاس شده
یا که همسایه‌ها چرا شادند
همه در کار خویش استادند
یا که دارند خانه و ماشین
من ندارم چرا دو متر زمین؟!
صبح تا شب فقط حسادت کرد
تا به این کار زشت عادت کرد
چشم دیدن نداشت، وقتی دید
از حسادت قلمبه شد، ترکیدا!

«در دور ما ز خست اینای روزگار
دشوarter ز مرگ گریبان دریدن است»
«بی دیده راه‌گر نتوان رفت، پس چرا
چشم از جهان چو بستی از آن می‌توان گذشت؟»

«گر ندارد غم ما دهر نرنجیم از او
زان که در خاطر ما نیز غم دنیا نیست»

یادی از طنزها و طنزهای قدیمی

ابوطالب کلیم همدانی یا ابوطالب کلیم
کاشانی از شاعران قرن یازدهم هجری و یکی
از بزرگ‌ترین شعرای مشهور زمان خود بود.
در حدود سال ۹۹۰ هجری در همدان زاده
شد، اما چون مدتی در کاشان اقامت داشت،
کاشانی خوانده شده است. وی علاوه بر کاشان،
زمانی را در شیراز زندگی کرد و پس از آن
به هند رفت. شهرت کلیم بیشتر به سبب
غزلیات اوست. ابداع معانی و مضامین رنگین
به غزلیاتش لطفی دوچندان داده است.
وی را به سبب مضامین ابداعی بی‌شمارش
«خلاق‌المعانی ثانی» هم نامیده‌اند. او در سال
۱۰۶۱ هجری در کشمیر درگذشت. روحش
شاد و یادش گرمی باد. از میان غزلیاتش
تک‌بیت‌هایی را انتخاب کرده‌ایم که در ادامه
آن‌ها را با هم می‌خوانیم:
«حدیث بحر فراموش شد که دور از تو
ز بس گریسته‌ام آب برده دریا را»

زنگ انشا

عبدالله مقدمی

یک پدر خوب چگونه است؟ با رسم شکل توضیح دهید.

به نام خداوندی که قلم در دست من گذاشت تا امروز انشا بنویسم. موضوع انشای امروز ما دربارهٔ ویژگی‌های یک پدر خوب است. و البته بر همگان واضح و مبرهن است که همهٔ پدرها خوب هستند و هیچ وقت به قول گزارشگر فوتبال از ارزش‌های آن‌ها کم نمی‌شود. اما برای آنکه ما هم بتوانیم سرمان را پیش معلم عزیزمان که مثل شمع می‌سوزد و به ما نور می‌دهد، بالا بگیریم که انشا نوشتیم، به قول بابایمان چند خطی را قلمی می‌کنیم. یک پدر خوب باید:

۱. **مهربان باشد.** یعنی اینکه همیشه با آدم با مهربانی رفتار کند تا ببینیم و یاد بگیریم که فردا با بچه‌هایمان هم مهربان باشیم. حتی اگر بچه‌ها نمرهٔ ۲ گرفته باشند و با دست خودشان یک صفر هم جلوی آن بگذارند، از خلاقیتشان تشکر کنیم!

۲. **به سیاه‌نمایی‌ها توجهی نکند.** یعنی وقتی مامان آدم

از دست آدم عصبانی بشود و بگوید که بگذار تا بابایت بیاید

آدمت بکند، خانه بیاید ولی دعا و داد و بیباد راه نیندازد. چون

عصبانیت برای قلب باباها خوب نیست و رگ در ریچهٔ قاز قورت!

قلب می‌گیرد و دیگر ول نمی‌کند. تازه مامان آدم هم که دو دقیقه بعد از ارائه

گزارش پشیمان می‌شود و می‌گوید که: «مردا! ولش کن کشتیش!» پس چه

کاری است که باباها خسته و کوفته، آدم را الکی بکشند و خون خودشان را

کثیف کنند!

۳. **زحمتکش باشد.** یعنی زبانم لال یک بابای تنبل بی‌کار نباشد که هر

وقت آدم نمرهٔ پایین بیاورد، نتواند پینهٔ دستش را نشان بدهد و بگوید که

دارم برای تو - دور از جان - جان می‌کنم. یا لاقل اگر دستش پینه ندارد، یک

نشانی ملموس در مورد سختی کاری که می‌کند، بدهد. مثلاً اگر رانندهٔ تاکسی

است، بگوید دارم یک عمر، توی ترافیک کلاچ ترمز می‌کنم. یا اگر نانوا باشد،

بگوید که دارم پای تنور عرق می‌ریزم و اگر کارمند باشد، بگوید که دارم از

صبح تا شب کلی جدول حل می‌کنم برای تو!

۴. **خبر داشته باشد که آدم کلاس چندم است.** حالا در اینکه پدرها کلاً

روزها و شب‌ها در حال زحمتکشی هستند و گرفتارند، حرفی نیست. ولی ای

پدرهای گرامی، آیا بهتر نیست لاقل بدانید بچه‌تان کلاس چندم است یا در

کدام مدرسه درس می‌خواند؟ که اگر یک روزی در یک مدرسه‌ای در یک

شهری، یک اتفاق ان‌شاءالله خوبی بیفتد، بدانید که بچه‌تان هم آنجا بوده یا

نبوده؟ از شما سوال می‌کنم!

این بود انشای ما.

قدر جوانان را بدانید سعید طلایی

جوانان توی بازوشان به شدت زور دارند

ولی در خانه می‌مانند چون کنکور دارند

اگر دقت کنی نسل جوان مانند نور است

به روی کله‌شان انگار آباژور دارند

میان مغزهاشان صد افکار ناب است

جوانان آرزوهایی عجیب و دور دارند

برای حفظ اخلاق جوانی مثل کوروش

خودم دیدم جوانان چند تا منشور دارند

نود درصد پی اندیشه و علم و تلاش‌اند

ولی ده درصدی هم وصلهٔ ناجور دارند

اگر دیدی جوانی بر درختی تکیه کرده

بترس از او، جوانان غالباً منظور دارند

پر از احساس‌های یکهوایی هستند انگار

در این سن بچه‌های آدم اصلاً شور دارند

